

متنی برای «هیچ»

کیوان مهدی



نقاشی از ژان میشل باسکیا

این روزها به صد زبان این گفته‌ی مشهور گرامشی را می‌شنویم که «جهان قدیم در حال مرگ است، جهان نو ناتوان از زاده شدن، و در این برزخ، هیولاها از خلال سایه‌روشن‌ها پدیدار می‌شوند.» گروه‌های مختلف به رقابت افتاده‌اند تا روایت خود را بر این برزخ غالب کنند، اما هر طرحی که می‌کشند نقش بر آب است. چهارچوب‌ها و مرزبندی‌هایی که به ارث برده‌ایم، دیگر در مسیریابی کمکی نمی‌کنند، گویی تمام قطب‌نماها از کار افتاده. نخستین تجربه‌ی ما در این تقلا برای (عدم)نوزایش، «سایه‌روشن هیولاها» است: نیروهای مخربی که در جنگ و صلح، در درون و بیرون، در پوزیسیون و اپوزیسیون در حال استیلا هستند. تحلیل‌ها، میزگردها، موضع‌گیری‌ها را به دنبال پاسخی زیرورو می‌کنیم، اما تنها با «بار سنت همه‌ی نسل‌های گذشته» مواجه می‌شویم «که با تمامی وزن خود بر مغز زندگان سنگینی می‌کند». حتی صورت‌مسایل ما چنان فرآر است که هر بار کسی مسأله‌ای را بیان می‌کند، انگار در لحظه مسأله‌ی دیگری را انکار کرده. تمام نسخه‌های آماده، تمام طرح‌ها و کلمات سترگ گویی وردهایی برای احضار «هیولاها از خلال سایه‌روشن‌ها» هستند.

گرفتار در میان هیولاها، هیبریدی از اقتدارگرایی و سرمایه‌داری و بنیادگرایی، و بعد از سرکوب‌های پیاپی تمام مجاری اعمال نظر و اراده و عاملیت، بسیاری از مردم نگفتن و «نه» گفتن را انتخاب کرده‌اند. در این کلاف درهم‌گوریده، امکان کنش ما هر چه محدودتر می‌شود، ضمن این‌که هر اقدام کوچکی می‌تواند با پیامدهای موجی پیش‌بینی‌نشده همراه باشد: «پس آن به که فروتن باشی». واقعیت روزمره‌ی ما در روزهای جنگ همین سکوت معنی‌دار و عدم‌مشارکت را به نمایش گذاشت، که در بحث‌های مختلفی نیز دیده شده و تا حدی موجب غافلگیری هر دو جبهه‌ی اصلی در جنگ شد.

در زمانه‌ی هیولاها، سکوت استراتژیک بی‌سابقه نیست. مثلاً با شروع جنگ جهانی اول، زمانی که فریادهای وطن‌پرستی و پروپاگاندای جنگی تمام فضا را اشغال کرده بود، یکی از روشنفکران مرجع در اتریش، بعد از ماه‌ها سکوت، در سخنرانی‌ای با عنوان کنایه‌آمیز «در این زمانه‌ی باشکوه» گفت: «کسانی که چیزی برای گفتن ندارند —

چون کنش‌ها خود گویا است— به حرف زدن ادامه دهند. آن‌کس که چیزی برای گفتن دارد، پا پیش بگذارد و سکوت کند.»

سکوت می‌تواند نتیجه‌ی حس ناتوانی از تجاوز یا ترس از سرکوب، یا هر شکلی از عافیت‌طلبی باشد. در واقع صداهاى مختلفی در همین سکوت بود، به‌ویژه در میان به‌اصطلاح نخبگان سیاسى که سکوتى با لکنت را به نمایش گذاشتند، یا سکوت ابزاری افرادی که منتظر بودند ببینند ورق به کدام سمت برخواهد گشت. /ما پا پیش گذاشتن و سکوت کردن، فضایی در بین نگفتن و نه‌گفتن را اشغال می‌کند، یعنی می‌دانیم که در این عرصه هیچ جایی برای «برنده شدن» و «برحق بودن» باقی نمانده. با این حال، همین‌جا می‌مانیم و شهادت می‌دهیم. وقتی نقشی جز قربانی در این بازی نداریم، مهم‌ترین کاری که می‌توانیم انجام دهیم امتناع از مشروعیت‌بخشی به تمام ساختارهای سرکوب است. در این روزها، ما تلاش کردیم تا حد ممکن از پذیرش نقش قربانی سرباز زنیم. به‌راستی، اگر در تقدیر من نوشته‌اند «سپر انسانی»، چرا در مقابل اخراج و آوارگی هزاران کودک بی‌همراه سپر انسانی نباشم؟



زندگی ما شده قبل و بعد از جنگ. تازه شروع کرده‌ایم همدیگر را دیدن، حرف زدن. از افتراق نظرها تعجب می‌کنیم، ضمن این‌که هیچ‌کدام هم از برداشتهای خود مطمئن نیستیم. نهادهای مطالبه‌گر به‌درستی تلاش می‌کنند کانون توجه را به امر محلی بازگردانند. اما همه می‌دانیم که بیشتر از ساختار قدرت، فرودستان اجتماع ما آسیب دیده‌اند، و این آسیب هنوز هم ادامه دارد. بلافاصله بلاگردان‌سازی به شدیدترین نحو در جریان است، به‌ویژه در موج عظیم اخراج افغانستانی‌ها، همین‌طور بلاگردان کردن اقلیت‌های مذهبی و زندانیان سیاسی. وطن‌پرستی و وطن‌فروشی طنین‌های خطرناکی گرفته و با تصویب صددرصدی شبه‌قانونی آن را قطعی کرده‌اند. بلاگردان‌سازی بدون همراهی بخشی از مردم، و بدون سکوت بخش بزرگ‌تری از مردم امکان‌پذیر نیست. دوستانم را دیدم که گالری گوشی‌شان را به بسیجی ۱۵ ساله سر کوچه‌شان نشان می‌دادند، چون «الان به حجاب کاری ندارند، دنبال جاسوس هستند». بسیاری از امیال و هیجان‌های ما اصیل نیستند و تا حد زیادی تقلید از امیال دیگران

هستند. به‌ویژه وقتی تضادهای اجتماعی زیاد می‌شود، برای ما ساده‌تر است که بدون درک اصیل نسبت به موقعیت خود، از احساس دیگران نسبت به یک گروه اقلیت تقلید کنیم. حس رقابت، خصوصیت، و دوقطبی‌های سیاسی و اجتماعی بر ما چیره می‌شود، و با داغ زدن به یک مورد خاص، احساس اتحاد و تعلق خاطر می‌کنیم.

چند ساعت بعد از حمله به زندان اوین، وقتی سربازی را با بدن پاره‌پاره روی برانکارد می‌آوردند... سرم گیج رفت، نگاهی به دوروبرم انداختم، سرتاسر چکمه بود و اسلحه. هنوز آتش‌بس نشده بود، از خودم پرسیدم چقدر فاصله داریم تا جایی که هیچ زبانی جز این بین ما باقی نماند؟ «آن نیمه‌ام کجاست؟ تا من چقدر گورستان باقی است؟»

کسانی که چیزی برای گفتن ندارند، به صحبت از ژئوپولتیک و جانشینی و بیانیه‌نویسی‌های رنگارنگ ادامه دهند. اما اگر زخم تمام این سالیان تبعیض، سرکوب، تحقیر و محرومیت در شما از همیشه زنده‌تر شده، و جز سرخوردگی، انزوا، حیرت و ناتوانی چیزی نمی‌بینید، پا پیش گذارید تا در سکوت از زبان محافظت کنیم، از همدیگر، از آسیب‌پذیرترین‌ها، از آینده محافظت کنیم. برای ماندن و شهادت دادن، لازم نیست، برنده یا برحق باشیم، کافی است به هر جایی که در آن عاملیت نداریم، به آن پشت کنیم، و آنجا که عاملیت پراکنده یا کوچکی داریم، بدون نمایش، بدون اقدامات فردی و قهرمانانه، بدون تقابل (مگر از موضعی اخلاقی و آن‌وقت به شکلی مؤثر)، و بدون لکنت حاضر باشیم.

هنگام اجرای ارکستر موسیقی، قبل از شروع به اجرا، تمام نوازندگان، یک نت واحد — معمولاً نت دو — را می‌زنند تا سازهایشان را با همدیگر کوک کنند، به آن می‌گویند: نتی برای هیچ. بکت از این تمثیل استفاده کرد و «متن‌هایی برای هیچ» را نوشت برای حفظ امکان ادبیات در زمانه‌ای که «شعر گفتن ناممکن بود». امروز رابطه‌ی وسیله و هدف، رابطه‌ی خرد و کلان، و از همه مهم‌تر پیوندها و همبستگی اجتماعی ما به شکل بنیادین در موقعیت ناممکن قرار گرفته. برای خروج از این بن‌بست، به‌جای تکنوازی‌های باشکوه، نیازمند یک نت واحد برای هیچ هستیم.

در جهان جن‌زدگان که همه در آن مسخ شده‌اند، یک لبخند از هزار تحلیل انقلابی‌تر است.